



درآمد

حاج اسد الله صفا از اعضای قدیمی فدائیان اسلام است. از آغاز مبارزات نهضت و از طریق فدائیان اسلام، به بیت الله کاشانی راه یافت و شاهد بسیاری از رویدادهائی گردید که ریشه در آن کانون داشتند. نگاه نزدیک او به تعاملات فدائیان اسلام با بیت الله کاشانی موجب گردیده که خاطرات وی در بردارنده نکاتی بدیع و ناگفته باشد.

۲

«آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام»

در گفت و شنود شاهد یاران با اسدالله صفا

برای آزادی آیت الله کاشانی متحصن شدیم...

حوزه، به خاطر تحقق منویات ایشان به زندان رفتند، ولی در زمان آیت الله کاشانی، حتی یک روحانی را به یاد نمی آورم که به خاطر دفاع از آیت الله کاشانی به زندان رفته باشد. البته از دوستان غیر معمم ایشان بودند کسانی که مورد آزار دستگاه بودند، اما حمایت در خور و درستی از سوی روحانیت آن زمان نمی دیدیم.

از مشکلات و تضییقاتی که دستگاه برای ایشان فراهم می کرد،

خاطره ای دارید؟

عرض شود که در این زمینه به موارد زیادی می توان اشاره کرد. می دانید که ایشان یکی از سنتهای حسنه شان این بود که نمازهای عید فطر و قربان را با شکوه می خواندند. یکی دو نماز عید بسیار با شکوه برگزار شد که قطعاً عکسهایش را دیده اید. یادم هست عید فطر بود و ما رقتیم پشت سر ایشان نماز بخوانیم و من نزدیک به ایشان ایستاده بودم که دیدم دستگاه، یک مشت از دانشمندیها را فرستاده تا نماز را به هم بزنند. البته کسانی هم که آن زمان به آنها «کارگاه» می گفتند، لباس شخصی پوشیده بودند و سعی می کردند یک جور دعوی مصنوعی راه بیندازند. یادم هست که ایشان داشتند قنوت نماز را می خواندند که بین نمازگزاران، زد و خورد شروع شد، اما انتظامات که از طرفداران آقا بودند، جریان را آرام کردند و جلسه به حالت عادی برگشت. زمانی که آیت الله کاشانی می خواستند خطبه نماز عید فطر را بخوانند، مجدداً عده ای سعی کردند جلسه را به هم بزنند و باز هم موفق نشدند. کاملاً مشخص بود که به هر حال دستگاه مزاحم ایشان است. دلپش هم معلوم بود. آیت الله کاشانی معتقد بود که شاه حق ندارد از حدی که در قانون مشروطیت برای او پیش بینی شده، پارافتر بگذارد. او یک مقام تشریفاتی است که فقط باید سلطنت کند، اما اداره کشور و دخالت تام در امور آن، حق مجلس است و عملاً نمایندگان مجلس هستند که باید کشور را اداره کنند و می توانند موجب خیر و صلاح کشور باشند. ایشان بسیار نسبت به مجلس اهتمام داشت و معتقد بود که سعادت کشور ناشی از مجلس است. البته نگاه دیگری هم وجود داشت که دوستان

نواب گفتند، «من عقیده ام این است که این آقا نایب امام زمان (عج) است و من باکامل میل این کار را انجام می دهم.» یادم هست آن شب بعد از نماز مغرب و عشا، آیت الله کاشانی خواستند به حیاط منزل بیایند. یک درگاهی بود که ایشان دستشان را روی آن گذاشتند و سخنرانی جالبی کردند که من هنوز نکات مهمش در ذهنم هست. نمی دانم آن روز ظهر چه اتفاقی افتاده بود یا چه خبری برای ایشان آورده بودند که گفتند، «خدایا! تو شاهد باش هر کس هر تهمتیه به من زده، او را بخشیده ام، اما من تنها از گناه کسانی که به من نسبت انگلیسی بودن می دهند، نمی گذرم و تو هم از اینها نگذر.» آن شب ایشان سخنرانی بسیار داغی کرد. البته در ضمن آن سخنرانی، ایشان جسسته و گریخته، انتقاداتی هم از مراجع علمای وقت داشت که ایشان را یاری نمی کردند. می دانید که یکی از فرقهایی که امام در جریان مبارزه داشتند، این بود که حداقل تا یک سطحی مورد حمایت مراجع و علما و فضایی آن زمان بودند و بسیاری از علما و فضایی شناخته شده آن روز

مرحوم نواب به قدری به آیت الله کاشانی علاقه داشت که وقتی رسیدیم، جارو را برداشت و شروع کرد به جارو کردن حیاط منزل آقای کاشانی. برادرها آمدند تا جارو را از دست او بگیرند و گفتند، «بگذارید ما این کار را انجام بدهیم.» مرحوم نواب گفتند، «من عقیده ام این است که این آقا نایب امام زمان (عج) است و من باکامل میل این کار را انجام می دهم.»

آشنایی شما با آیت الله کاشانی از چه مقطع زمانی آغاز شد؟ البته نام و آوازه مرحوم آیت الله کاشانی، رحمه الله علیه، طبعاً به دلیل مبارزاتشان در سراسر کشور، شنیده می شد و همه هم در یادور ایشان را می شناختم، ولی این که من از چه زمانی این توفیق را پیدا کردم که از نزدیک با ایشان آشنا شوم، باید عرض کنم در حدود ۵۵ سال پیش، یک روز من و اخویم در تعمیرگاهی که ما در میدان شهدای فعلی (زاله آن روز) اول خیابان نیروهوایی داشتیم، کار می کردیم که یک ماشین سواری آمد و آقای باقد دو متر و هیکل بسیار ورزشی، مجله ماندنی را که عکس آیت الله کاشانی روی آن بود و شمه ای از حالات و مواضع ایشان را در آن نوشته بودند، به من داد و ما را دعوت کرد که به منزل آیت الله کاشانی برویم. بعدها فهمیدم که ایشان مرحوم خاقانی بود که ورزشکار بسیار ارزنده ای بود و عاشق آقای کاشانی بود. حدود یک ماهی گذشت و یک شب جلسه فدائیان اسلام، منزل آقای طباطبایی در اول پانچار بود و الان طولی هم داشت. همراه با شهید حاج مهدی عراقی در آنجا بودیم. ایشان در آن زمان از جوانان بسیار پرشوری بود که هم در جلسات منزل آیت الله کاشانی و هم در جلسات فدائیان اسلام شرکت می کرد و به من گفت، «فردا به اتفاق آقای نواب و عده ای از دوستان، به منزل آیت الله کاشانی می رویم. تو هم اگر دوست داشتی بیا.» من با توجه به سابقه و علاقه ای که نسبت به ایشان داشتم، فردا شب به اتفاق مرحوم شهید نواب صفوی، شهید سید عبدالحسین واحدی، شهید خلیل طهماسبی، شهید مهدی عراقی و آقا سید هاشم حسینی به منزل ایشان رفتم. وقتی رسیدیم، حیاط منزل آیت الله از جمعیت پر بود و عده ای از کسانی هم که بعدها آنها را شناختم و با آنها صمیمی شدم، متصدی انتظامات یا اداره جلسه بودند، مثل آقای کرباسچیان، آقای ذوالفقاری، برادران اکبری. مرحوم نواب به قدری به آیت الله کاشانی علاقه داشت که وقتی رسیدیم، جارو را برداشت و شروع کرد به جارو کردن حیاط منزل آقای کاشانی. برادرها آمدند تا جارو را از دست او بگیرند و گفتند، «بگذارید ما این کار را انجام بدهیم.» مرحوم

ما در جمعیت فدائیان اسلام به آن رسیده بودیم، مرحوم نواب می گفت، بخش از بساطی که در کشور ما به راه افتاده و زمینه رابرای دخالت دولتهای استعمارگر فراهم ساخته، صحنه گردان آن شاه و دربار هستند، یعنی عملاً اهرم نفوذ اجانب در کشور، همین دستگاه سلطنت است و اگر ما بخواهیم اصلاحی در کشور انجام بدهیم، ابتدا باید سیطره نامیمون دستگاه سلطنت را بر کشور از بین ببریم.»

ظاهراً شما در راهیهای تاریخی روز ۲۷ خرداد که از منزل آیت الله کاشانی شروع شد، شرکت داشتید. خاطره آن روز را تعریف کنید.

یادم هست که آن روز هژیر برای انجام تشریفات مربوط به نخست وزیری و معرفی وزرا به مجلس آمده بود. مرحوم آیت الله کاشانی، ماهیت او را درست شناخته بودند. یک روز در منزل استجایی که خوشبختانه در قید حیات هستند، قرآنی را اجیر انگلیسیهاست و شماها باید همگی غیرت کنید و جلوی مجلس بروید و جلوی این آدم را بگیرید.» در روز ۲۷ خرداد، طی تشریفات از منزل آیت الله کاشانی حرکت کردیم و آقایی به نام آقای مستجابی که خوشبختانه در قید حیات هستند، قرآنی را در دست گرفتند و راه افتادند و پشت سر ایشان، مردم به شکلی آرایشی داده شدند که معنای خاصی داشته باشد. دوستان زیادی هم بودند. آقای کرباسچیان، آقای ذوالفقاری، برادران امامی و دیگران. ما وقتی به مجلس نزدیک شدیم، در کنار بیمارستان طرفه آن زمان یک کلابتری بود که به آن کلابتری سوار می گفتند و همیشه در آن حدود بیست سی اسب بود. عمده هم این تجهیزات را به آنها داده بودند که هر وقت جلوی مجلس مشکلی پیش آمد، اینها اسبها را سوار شوند و به مردم حمله کنند. موقعی که جلوی مجلس رسیدیم، افسران سوار، حمله کردند. یادم هست که مرحوم خاقلی چند تا از اینها را از اسب پائین کشید و له و لورده کرد. در همین اثنا، یک سرباز سرنیزه ای به ران او زد. البته سرنیزه ها هم آغشته به مواد سمی بودند. ایشان را به منزل آقای کاشانی آوردند و داماد آقای کاشانی که دکتر بود، او را مداوا کرد. آن روز عده زیادی کتک خوردند، مثلاً آقای کرباسچیان و دیگران.

از اصول مهم در فعالیتها فدائیان اسلام، تلاش آنها برای رفع تبعید از آیت الله کاشانی پس از تبعید ایشان به لبنان است. در این مورد چه خاطره ای دارید؟

بله، دستگاه دنبال فرصتی بود که به خاطر مبارزاتی که انجام داده بودند، تسویه حساب کند و یک نمایشی از ترور شاه درست کردند و ایشان را بعد از مدتی که در خرم آباد بودند، به لبنان تبعید کردند. یادم هست شهید نواب صفوی حدود ۴۰ نفر از بچه ها را جمع کرد و سه تا اتوبوس شدیم. گفتند بروید قم و هر طور که می توانید در منزل آقای بروجردی متحصن شوید. ما رفتیم قم. اول ما را راه ندادند. حتی بعضی از ما را هم زدند. اما هر طوری بود فشار آوردیم و به حیاط منزل ایشان رفتیم. آیت الله بروجردی، بعدها که من رفتارهایشان را مرور کردم، دیدم پیر دیر و آدم بسیار اندیشمندی هستند. برخلاف آنهایی که می گویند ایشان در امور سیاسی به این دلیل دخالت نمی کرد که تصور می کرد توانایی اداره آن را ندارد. ایشان از قضایای مشروطه و آنچه که بر روحانیت و حوزه های کشور رفته بود، خوب درس گرفته بود. تنها یک حرف به ما زد و گفت: «عزیزان من! چشم! من پیگیری و اقدام می کنم که ایشان برگردد، اما من را بگذارید برای روز آخر.» ما که آن روز خیلی جوان و پیر حرارت بودیم، گفتیم: «یعنی چه؟ این آقا چه می گویند؟ الان ما برای نجات این سید اولاد پیغمبر که تبعیدش کرده اند، اینجا آمده ایم. باید بنشینیم برای روز آخر؟» بعدها زمانی معنای حرف ایشان را فهمیدم که بعد از قضایای ۲۸ مرداد و دستگیری و محاکمه شهید نواب صفوی، آیت الله کاشانی را گرفتند و عمال رژیم گذشته، در قبال ایشان رفتارهای نادرستی را انجام دادند و با شیوه بدی درباره ایشان در مطبوعات حرف زدند. حتی شنیدم که آزموده

آیت الله کاشانی معتقد بود که شاه حق ندارد از حدی که در قانون مشروطیت برای او پیش بینی شده، پا را فراتر بگذارد. او یک مقام تشریفاتی است که فقط باید سلطنت کند، اما اداره کشور و دخالت تام در امور آن، حق مجلس است و عملاً نمایندگان مجلس هستند که باید کشور را اداره کنند و می توانند موجب خیر و صلاح کشور باشند.

گفته بود، «مادر دادستانی ارتش رسمی داریم که ریشها را خشک خشک می تراشیم.» آیت الله بروجردی این وضعیت را تحمل نکردند و خیلی جدی اعلام کردند که آیت الله کاشانی هر فتوایی هم که داده باشد، مجتهد است و حق داشته که فتوای خود را ابراز و عده ای هم بر مبنای آن عمل کنند و به دستگاه قضایی ارتش، اولتیماتوم جدی و سختی داد. از این جابه بعد، ارتش جازد و مجبور شدند با احترام، آیت الله کاشانی را آزاد کند. من تازه آن روز منظور ایشان را فهمیدم که اگر ایشان در آن روزی که ما در خانه شان متحصن شده بودیم، نیرویش را در آن قضیه صرف کرده بود و دیگر آن جایگاه لازم را نداشت، امروز نمی توانست دخالت کند و آیت الله کاشانی را نجات بدهد.

ترور هژیر توسط فدائیان اسلام تا چه حد موهون احساس انزجار آنها از تبعید آیت الله کاشانی و برای بازگرداندن ایشان به کشور بود؟

مسلمانین مسئله خیلی نقش داشت. تمام هم و غم ما در انتخابات شانزدهم در کنار صندوقها این بود که به هر حال کاری بکنیم که آیت الله کاشانی به ایران برگردد و وقتی دیدیم که عامل اصلی تقلب، هژیر است، متوجه شدیم که عملاً تبعید آیت الله کاشانی، طولانی تری می شود. شهید حسین امامی هم که اساساً رابطه عاطفی بسیار خاصی با آیت الله کاشانی

داشت، داوطلب زدن هژیر شد. داستانش را هم که می دانید. شاه برای ایام محرم در مسجد سپهسالار ده روز روزه داشت. قبل از آمدن شاه، هژیر حدود چهل پنجاه تاقه شال، کنارش می گذاشت و هر کدام از مداحان و وعظ که می رفتند و آنجا روزه می خواندند و دسته های عزاداری که عمدتاً آنها را از اراذل و اوباش تشکیل می دادند و به آنجا می آمدند که برای شاه دعا کنند، موقعی که از جلوی هژیر رد می شدند، به گردن هر کدام از روسای این هیئتها و وعظشان، یکی از این تاقه شالها را می انداخت. شهید سید حسین امامی در آن جریان دو تا تیر به هژیر شلیک کرد. برخی از یاران و دوستان برای این که بتوانند او را فراری بدهند، اول گفتند لامپ ترکیده و کاری کردند که مردم تا حدی فرار کنند، اما ما مومنین محافظ هژیر، سید را دستگیر کردند، البته خود سید هم قاعدتاً تمایلی به فرار نداشت. آن زمان حکومت نظامی بود و رزم آرا مسئولیت آن را به عهده داشت. شهید امامی در زندان دژبان بود. داستان شهادتش هم جالب است. من در همان مغازه مکانیکی شاگردی داشتم که سربازی می رفت. بعدها که از سربازی برگشتم، چون می دانست که من عضو فدائیان اسلام هستم، برایم نقل کرد که «آن شب که می خواستند این سید را در میدان توپخانه دار بزنند، رزم آرا آمد و چهار طرف خیابان را بست. سید هم از داخل همان ماشین که داشتند او را می آوردند، داشت قرآن می خواند. بعد به ما مومنین گفت که من می خواهم دو رکعت نماز بخوانم. نمازش را خواند و وقتی داشتند او را آماده می کردند که طناب دار را گردنش بیندازند، چند بار خیلی بلند و محکم، شعار «مرگ بر شاه، زنده باد اسلام، الاسلام یعلی ولا یعلی علیه» را داد و این سید را در حالی که شعار الله اکبر می داد، به دستور رزم آرا به دار کشیدند. وقتی این جریان را برای مرحوم نواب نقل کردم، فرمود: «تازنده هستم تقاض خون این سید بزرگوار را از رزم آرا می گیرم.»

بازدن هژیر، آیت الله کاشانی به کشور برگشتند. از آن روز و استقبالی که از ایشان شد چه خاطره ای دارید؟

بی سابقه بود. چیزی بود که من تا آن روز ندیده بودم. آن روز آن قدر جمعیت زیاد بود که شهربانی قدرت کنترل نداشت و من حتی در ایام عزاداری ندیده بودم که این همه گاو و گوسفند قربانی کنند. آقای امیرحسینی که در قید حیاتند و به امور حج



۲۷ خرداد ۱۳۳۷. آیت الله کاشانی در حال بدرقه راهیهایمان از منزل خود. در تصویر آیت الله مستجابی و شهیدان نواب صفوی و سید حسین امامی دیده می شود.



داشتیم و مایل نبودیم که این فرد در منزل آیت الله کاشانی باشد و این عاقبت را برایش می دیدیم. البته آیت الله کاشانی، این شخص را مطلقاً تأیید نمی کردند و من حتی شنیدم که چندین بار به او تذکر داده و حتی به او پرخاش کرده بودند، ولی در مجموع آقای کاشانی اهل دفع مطلق افراد نبود، چون در آن شرایط، مصلحت نمی دید که حتی یک نفر را هم طرد کند. وجود این آدم در منزل آیت الله کاشانی، طبیعتاً به برخی از اختلافات دامن می زد و سعایت‌هایی هم می کرد. بعد از دستگیری مرحوم نواب، عده‌ای هم شایع کرده بودند که این نظر آیت الله کاشانی بوده که البته بعدها من شنیدم که آیت الله، امیر علایی را خواسته بودند و او را سخت شمت‌ت کرده بودند که چرا سید را گرفتید و این شایعه چیست که در جامعه رواج داده اید؟

از وضعیت بیست آیت الله کاشانی و رفت و آمدهایی که به آنجا می شد، چه خاطراتی دارید؟

از جمله سجایای بارز آیت الله کاشانی این بود که در منزل او به روی همه باز بود. شاید در تهران آن روز کمتر کسی را می شد پیدا کرد که به آن منزل نیامده باشد و حتی شنیدم که عده‌ای از آدمهای بی خانمان، شبها می آمدند و در حیاط بیرونی ایشان می خوابیدند و حتی از میان آنها عده‌ای درس خواندند و بعدها دکتر و مهندس شدند. بسیار گشاده دست و گشاده دل بود و سلوک بسیار جذابی داشت و همه به منزل او می آمدند. سیاسیون شاخص آن زمان از جمله دکتر بقایی، مکی، عبدالقدیر آزاد تا شعبان جعفری.

شعبان جعفری چقدر به آنجا می آمد؟

من او را زیاد آنجا نمی دیدم، ولی به هر حال در منزل ایشان باز بود و همه جور آدمی می آمد. البته در مورد شعبان شنیدم که یک روز امیرانگوری که یکی از داش مشدیه‌های پامنار بود، به خاطر آیت الله کاشانی او را کتک مصلی زده بود. خیابان پامنار به خاطر زد و خورد اینها بسته شده بود. مثل این که بعد از این ماجرا، دیگر در اطراف خانه آیت الله کاشانی پیدا نشد و دیگر به آنجا نیامد.

از ساده زیستی آیت الله کاشانی چه خاطراتی دارید؟

این مسئله چیزی بود که خودش شاه را هم به تعجب انداخته بود. ظاهراً آن روزهای آخر حیات ایشان شاه یک بار بی خبر به عیادت ایشان آمده بود. آقای گازی از دوستان نزدیک و از علاقمندان دیرپا و قدیمی آیت الله کاشانی بود. او برای من نقل می کرد که من یک روز در کوچه بودم و دیدم ماشینی نگه داشت و شاه با ظاهری نسبتاً معمولی، همراه با آقای رفیعی و دو نفر محافظ به منزل آیت الله کاشانی رفتند. آقا آن روز حالشان خوب نبود و داشتند استراحت می کردند و به ایشان گفتند که شاه برای دیدن شما آمده. ظاهراً در آنجا شاه به ایشان گفته بود که آیا کاری از دست من بر می آید که برایتان انجام بدهم و به آقای رفیعی گفته بود که اگر پزشک یا معالجه خاصی نیاز دارند، می توانم برایشان انجام بدهم. ظاهراً یک ربع بیست دقیقه هم بیشتر نمانده بود. عمده قضیه این است که وقتی شاه قدم گذاشته بود در منزل آیت الله کاشانی، از رفیعی پرسیده بود که واقعا منزل آیت الله کاشانی که در طی این سالها این همه آوازه داشته و کانون فعالیتها و مبارزات سیاسی بوده، همین است؟ و از این همه ساده زیستی تعجب کرده بود. به هر حال احوال آخر عمرشان تأثیر برانگیز بود. مظلومیت خاصی داشتند. آقای گازی برای من نقل می کرد در دوروز آخر عمر، به رغم این که حال خوبی نداشتند و حتی گاهی اوقات به اغما هم می رفتند، یک بار برای ماشینی خواندند که من آن را یادداشت کردم. با وجود این که ایشان خیلی در این وادیهها نبودند. می گفت ایشان یک بار که به هوش آمد، این شعر را خواند که:

**من که اسم شراب از کتاب می شستم
زمانه کاتب دکان میفروشم کرد**

از جمله سجایای بارز آیت الله کاشانی این بود

که در منزل او به روی همه باز بود. شاید در تهران آن روز کمتر کسی را می شد پیدا کرد که به آن منزل نیامده باشد. شنیدم که عده‌ای از آدمهای بی خانمان، شبها می آمدند و در حیاط بیرونی ایشان می خوابیدند و حتی از میان آنها عده‌ای درس خواندند و بعدها دکتر و مهندس شدند.

ایشان را می شناسید. او در برابر فدائیان اسلام، حزبی درست کرده بود و خوب هم پول خرج می کرد، در حالی که مرحوم شهید نواب در هفت آسمان یک ستاره هم نداشت و روزی که او را کشتند، اگر همه اسباب و اثاثیه‌ای را که از او مانده بود، امروز بیزند سر کوچه بفرورشد، همه آنها را سه چهار هزار تومان نمی خردند. شمس ماشین آخرین سیستم سوار می شد و یک عده جوانهای دانشگاهی را هم دور و بر خودش جمع کرده بود. گذشته از این حرفها، این آدم دو تا ضعف اساسی داشت: نه تقوای سیاسی داشت، نه تقوای اخلاقی. تقوای سیاسی نداشت، چون به رغم تمام شعارهایی که به عنوان حمایت از آیت الله کاشانی می داد و دائم در بیت ایشان حضور داشت، بعد از ۲۸ مرداد که دید آقای کاشانی منزوی شده و پاد به پرچم دربار و حکومت زاهدی می زد، ایشان را رها کرد و دنبال بست و مقام و نماینده مجلس شدن رفت. این آدم بعدها از نظر اخلاقی فضاحتناهی را هم به بار آورد. بعد از جریانات ۲۸ مرداد و دستگیری آیت الله کاشانی و دستگیری و اعدام فدائیان اسلام، در کرج جلوی مغازه یکی از دوستانم به نام آقای عزیزالله گنجی نشسته بودم. یک وقت دیدم یک ماشین آخرین سیستم وارد شد و جوانی که یقه اش را کاملاً باز گذاشته و یک گردن بند طلا هم به گردنش انداخته بود، پرید پائین و به آقای گنجی گفت این را بده و یک مقدار زیادی خرید کرد و گفت: «بعدا حساب می کنم.» او پرید داخل ماشین و رفت. آقای گنجی به من گفت: «رفیقت را تحویل گرفتی؟» گفتم: «رفیق من کیست؟» گفت: «این بابا باین هیئت، شمس قنات آبادی بود.» لباس روحانیش را کنار گذاشته و ریخت و قیافه عجیبی برای خودش درست کرده بود. گفتم: «نه من این را با عمامه و ریش دیده بودم و نشناختم.» گفت: «آن کسی هم که در ماشین دیدی، اشرف پهلوی بود که باغ بسیار بزرگی در کرج دارد و تعداد زیادی هم اسب از خارج وارد کرده و اینها شبهای جمعه به این باغ می آیند و بساط عیش و نوش به راه می اندازند.» چنین آدمی مسلم است که از همان ابتدا نه تقوای دینی درست و حسابی داشته و نه تقوای سیاسی. ما هم با این آدم اختلاف

و زیارت مشغول هستند. زیر بغل آیت الله کاشانی را گرفتند و از هوا پیمایان آوردند. واقعا صحنه‌های جالبی در فاصله فرودگاه مهرآباد تا پامنار اتفاق افتادند. من موقعی که صحنه‌های آن روز را با صحنه‌های مظلومیت ایشان در روزهای آخر عمرشان کنار هم می‌نگذاشتم، اشک از چشمهایم سرازیر می شد و خیلی ناراحت می شدم. در اواخر، ایشان شبهای جمعه به حرم حضرت عبدالعظیم می رفتند. خدا شاهد است که من می دیدم ایشان با آقایی که در میدان مولوی دوغ می فروخت و به او می گفتند رضا دوغی و بعد از انقلاب هم ترورش کردند، تک و تنها کنار خیابان ایستاده است. این تنها کسی بود که دنبال ایشان راه می افتاد. ایشان می رفت حرم زیارت می کرد و برمی گشت سر قبر پسرش و قرآن و فاتحه‌ای می خواند و باز تنها برمی گشت و من فقط روی حساب علاقه می ایستادم که ایشان را ببینم و اشک می ریختم که یک زمانی در اوج عظمت بود و روزگار با او چه کرد.

چرا رابطه فدائیان اسلام با آیت الله کاشانی، به گرمی و صمیمیت سابق ادامه پیدا نکرد؟

البته یک اختلاف سلیقه‌ای در مورد تقدم یک امر بر دیگری از ابتدا وجود داشت. مرحوم آیت الله کاشانی اعتقاد داشتند که ملی کردن نفت و دفع سلطه انگلیس بر همه چیز مقدم است و اگر مشکلاتی در جامعه وجود دارند، با ملی شدن نفت حل می شوند. مرحوم شهید نواب صفوی می گفت اگر شعار اسلامی بدهیم و حکومت را اسلامی کنیم، نفت به خودی خود ملی می شود، چون حکومت اسلامی اساسی ترین اصلش «نه شرقی نه غربی» است و طبیعتاً یک حکومت اسلامی زیر بار استعمار به هیچ شکلی نخواهد رفت و از طرف دیگر عامل نفوذ انگلیس و بعدها آمریکا به کشور، خود دربار است. یعنی حمایت امریکائیان از دربار به خاطر تثبیت و ادامه نفوذشان بود، ولی با توجه به احترامی که شهید نواب برای آیت الله کاشانی قائل می شد، من فکر نمی کنم که این اختلاف فکر، اسباب بسط این اختلافات شده باشد. عواملی بودند که به این جریانات دامن می زدند. مثلاً در منزل آیت الله کاشانی سیدی به نام شمس قنات آبادی رفت و آمد می کرد که قاعدتاً شما



۱۳۳۱ از راست، آیت الله کاشانی، آیت الله کاشانی و سید محمد تقی خواستاری.